

## فلسفه اخلاق

از مجموعه آثار استاد شهید مطهری، ج ۲۲ - برگرفته از سایت کتابخانه الکترونیکی استاد مطهری (ره) به آدرس <http://lib.motahari.ir/Content>

### ۱- معیار فعل اخلاقی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ بَارِئِ الْخَلَائِقِ أَجْمَعِينَ وَ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى عَبْدِ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ حَبِيبِهِ وَ صَفِيهِ وَ حَافِظِ سِرِّهِ وَ مَبْلُغِ رِسَالَاتِهِ، سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا وَ مَوْلَانَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ الْمُعْصومِينَ الْمَكْرَمِينَ ..

مقدمتاً باید عرض بکنم که از بنده تقاضا شده بود یکی دو جلسه درباره یکی از مباحث اخلاقی، اجتماعی یا اصولی اسلام بحثی برای آقایان طلابی که در اینجا شرکت می کنند کرده باشم. امروز وقتی که می آمدم، شنیدم که یک اعلان عمومی کرده اند. حقیقت این است که ناراحت شدم، چون من برای کاری شبیه سخنرانی آمادگی ندارم و خودم را آماده نکرده ام. ولی حالا که وارد شدم دیدم که همه یا اکثریت قریب به اتفاق آقایان، طلبه های مثل خودم هستند، و خوشحال و خوشوقتم که می توانم بحث را به شکل طلبگی القاء کنم.

[در میان علمای امروز مسئله ای مطرح است و] آن مسئله این است که معیار فعل اخلاقی چیست؟ یعنی ملاک اینکه یک کار را اخلاقی بنامیم چیست؟ یک کار چه خصوصیتی باید داشته باشد که به موجب آن خصوصیت بشود آن کار را اخلاقی نامید؟ و طبعاً از همین جا می توانیم بفهمیم که اخلاق چیست. در مقابل فعل اخلاقی فعل طبیعی را می آورند، می گویند یک سلسله افعال انسان افعال طبیعی است.

### فعل طبیعی و فعل اخلاقی

افعال طبیعی افعال عادی است و انسان به موجب این افعال مورد ستایش و تحسین واقع نمی شود. مثلاً انسان گرسنه می شود غذا می خورد، تشنه می شود آب می آشامد، کسل می شود می خوابد، عمل جنسی انجام می دهد؛ یک کسی به او اهانت می کند یا می خواهد حقش را برآید، از حق خودش دفاع می کند. اینها را می گویند فعل طبیعی یا کارهای عادی و طبیعی که حیوانات هم در این کارها با انسان شرکت دارند. ولی بعضی کارهای دیگر است که مافوق کار طبیعی است. گاهی اینها را کار انسانی می گویند، و مافوق کار حیوانی است، مثل

شکر و سپاسگزاری. اگر انسان از شخصی در یک موقعی احسان دیده است، در یک فرصت مناسب به نوعی در مقابل احسان او سپاسگزاری می کند، حال یا سپاسگزاری لفظی و یا عملی، مثلاً هدیه‌ای برای او می فرستد بدون آنکه هیچ گونه اجبار و الزامی به این کار داشته باشد، این را یک عمل اخلاقی می گویند. به طور کلی خدمت‌هایی را که انسان به نوع بشر می کند بدون آنکه چشمداشتی از آن خدمت داشته باشد بلکه فقط و فقط به منظور اینکه احسانی کرده باشد به دیگری احسان می کند، فعل اخلاقی می گویند، مثل دستگیریها.

سخن در این است که معیار فعل اخلاقی چیست؟ یعنی چه چیز در آن فعل اول وجود دارد که آن را فعل طبیعی می کند، و چه چیز در این فعل دوم وجود دارد که این را در یک سطح بالاتری قرار می دهد و نام این فعل را فعل اخلاقی می کند؟ در اینجا مسئله‌ای مطرح است که میان خود فرنگیها مطرح شده است و آن این است که آیا منهای دین، فعل اخلاقی می تواند وجود داشته باشد یا نه؟ یعنی اگر انسان دارای دین و ایمان نباشد آیا تمام افعالش فعلهای طبیعی است و هیچ فعل او رنگ اخلاقی پیدا نمی کند؟ و یا اینکه مانعی ندارد که انسان جواری تربیت بشود که بدون آنکه دین و ایمانی در کار باشد، بتواند کار اخلاقی انجام بدهد؟ در واقع دو نظر است: نظر اول این است که فعل اخلاقی یعنی فعلی که مستقیماً دین دستور داده باشد. و نظر دوم این است که نه، انسان را می شود به گونه‌ای ساخت که ملکاتی پیدا کند که به موجب آن ملکات، فعل اخلاقی از او صادر بشود. بعد در اینجا بحث دیگری پیش می آید که آیا برای ساختن انسان به این گونه، دین ضروری است یا نه؟

### سخن داستایوسکی

بعضی گفته اند: اگر خدا نباشد (یعنی اگر اعتقاد به خدا نباشد و انسان این جور فکر کند که خدایی نیست) همه چیز جایز است. این جمله از داستایوسکی معروف است که گفته است: اگر خدا نباشد، همه چیز جایز است؛ یعنی یگانه معیار برای اینکه انسان برای خودش «باید» و «نباید» داشته باشد که این کار خوب است، آن کار بد است، این کار را باید کرد، آن کار را نباید کرد، و از مسئله دنبال طبیعت و شهوت و غضب رفتن بیرون برود، این است که دین در کار باشد. اگر خدا و دین باشد، همه این حرفها معنی دارد و اگر خدا و دین نباشد هیچ یک از این سخنان معنی پیدا نمی کند. این یک نظریه. ما فعلاً در این جهت بحث نمی کنیم. می خواهیم درباره فعل اخلاقی بر مبنای ساختمان و ساختن انسان بحث کنیم، حال اگر دین نقشی داشته باشد بحثش را خواهیم کرد. فعلاً نظریات را نقل می کنیم. برخی خواسته اند اخلاق منهای دین پیشنهاد کنند. «منهای دین»

نه معنایش این است که حتماً باید دین نباشد، بلکه یعنی اخلاق مستقل عقلی. آنهایی که خواسته‌اند اخلاق مستقل عقلی پیشنهاد کنند، نظریاتشان اینهاست که برایتان عرض می‌کنم.

### معیار فعل اخلاقی چیست؟

بعضی گفته‌اند که معیار فعل اخلاقی این است که غیر، هدف باشد. هر فعلی که هدف از آن فعل، خود انسان باشد غیر اخلاقی است و هر فعلی که هدف از آن فعل، خود انسان نباشد، غیر باشد، انسان یا انسانهای دیگر باشد، آن فعل می‌شود فعل اخلاقی.

پس فعل اخلاقی یعنی فعلی که هدف از آن فعل، غیر باشد. بنا بر این تعریف، فعل اخلاقی از روی غایت تعریف شده. در منطق خوانده‌اید که می‌گویند: تعریف شیء یا به علل داخلی است یا به علل خارجی. تعریف به علل داخلی یعنی از راه جنس و فصل (ماده و صورت) و تعریف به علل خارجی یعنی از راه علت فاعلی یا از راه علت غایی. بنا بر این تعریف، اخلاق را از راه غایت تعریف کرده‌اند، گفته‌اند فعل اخلاقی یعنی فعلی که غایت آن غیر خود باشد.

قبل از آنکه وارد نقد این تعریف بشویم، تعریف دیگری را که شبیه و نزدیک به این تعریف است ذکر می‌کنیم: بعضی دیگر جور دیگری تعریف کرده‌اند، گفته‌اند: فعل اخلاقی آن فعلی است که ناشی از احساسات نوع دوستانه باشد. در انسان یک سلسله عواطف می‌تواند وجود داشته باشد. اگر منشأ یک فعل عاطفه نوع دوستی بود، آن فعل اخلاقی است.

این تعریف با تعریف اول، در نتیجه یکی است، منتها آن از راه غایت تعریف کرده و این از راه فاعل؛ چون فعلی که غایت [آن] غیر باشد، بدون اینکه انسان احساسات غیردوستی داشته باشد عملاً ممکن نیست. ممکن است صاحب آن نظریه چنین عقیده‌ای داشته باشد، ولی واقعاً ممکن نیست. و فعلی هم که ناشی از احساسات غیردوستانه باشد قهراً هدف [از آن] غیر است. تفاوت این دو تعریف این می‌شود که اولی به علت غایی تعریف کرده است و دومی به علت فاعلی، ولی دیدیم خیلی نزدیک به یکدیگرند.

آیا این تعریف درست است؟ آیا می‌شود گفت فعل اخلاقی یعنی فعلی که غایت [آن] غیر است یا ناشی از احساسات غیردوستانه است؟ به نظر می‌رسد خالی از اشکال نباشد. [مثلاً با توجه به] احساسات مادرانه که

اختصاص به انسان ندارد و در حیوانات هم هست، آیا کار مادرانه کار اخلاقی شمرده می‌شود؟ و آن را می‌توان گفت اخلاقی یا باید گفت طبیعی؟ مسلّم، مادر در آن فداکاریهای مادرانه خودش که حتی در حیوانات هم وجود دارد غایتش خودش نیست، فرزند است، و کارش هم ناشی از غرایز فردی خودش نیست، ناشی از احساس غیردوستی است که [آن غیر] فرزندش باشد. ولی با اینکه کار مادرانه از نظر عاطفی کار بسیار باشکوه و با ارزشی است، اما نمی‌شود گفت که مادرها متخلّق به اخلاق عالی هستند، چون مادر به حکم فطرت و به حکم خلقت و آفرینش این احساسات را دارد؛ یعنی مادر این حالت را برای خودش مانند یک خلُق کسب نکرده است، بلکه با این خوی فطری به دنیا آمده است (و لذا اسمش را هم خلُق نباید گذاشت)، به اختیار او نیست و همین‌طور که هر فردی گزینه جنسی دارد و میل به جنس مخالف به‌طور غریزی و خوی طبیعی در او هست، میل به صیانت فرزند هم به‌طور طبیعی در مادر هست. این است که گفته‌اند - و درست هم گفته‌اند - که کار مادرانه را نمی‌شود کار اخلاقی نامید.

پس در تعریف کار اخلاقی چه باید گفت؟ بعضی خواسته‌اند تعریف را با یک قید اضافی اصلاح کنند؛ گفته‌اند: کار اخلاقی آن کاری است که غایت غیر باشد و یا ناشی از احساسات غیردوستانه باشد ولی به شرط اینکه این حالت اکتسابی باشد نه طبیعی. این را برای آن گفته‌اند که یک مطلب را همه درک می‌کرده‌اند که اخلاق مساوی با اختیار است. اخلاق آنجا اخلاق است که انسان آن را اختیار و کسب کرده باشد و لهذا در مقابل فعل طبیعی قرار می‌گیرد. فعل طبیعی فعل غیر اکتسابی است؛ یعنی فعلی است که ریشه آن، احساسات غیر اکتسابی و طبیعی است. آنوقت فرق این نظریه با آن نظریه اول و دوم - که هر دو به یک نظریه برمی‌گشت - این است که این نظریه هم مثل آنها می‌گوید که فعل اخلاقی آن فعلی است که غایت غیر باشد یا مبدأ، احساسات غیردوستانه باشد، ولی یک عنصری در تعریف اضافه می‌کند و آن عنصر اختیار و کسبی بودن است. اما در عین حال این تعریف هم با همه این اصلاحات، تعریف جامعی نیست زیرا اگر ما مخصوصاً تعریف فعل طبیعی و فعل اخلاقی را با هم ذکر کنیم، شقّ سوم پیدا می‌کنیم و آن این است که بعضی از کارها را انسان انجام می‌دهد که نه طبیعی است و نه ناشی از احساسات غیردوستانه. آنها را ما جزء اخلاق بشماریم یا نشماریم؟ شما می‌بینید در کتب اخلاق، قدیم و جدید، استقامت و صبر را جزء اخلاق فاضله می‌شمارند. در اینها پای غیر در میان نیست. اینکه انسان روح مستقیم و بااستقامتی داشته باشد، اراده محکم و قوی داشته باشد، عزیمتش در مقابل شداید منفسخ نشود، یک خلُق عالی است ولی اصلاً به غیر کار ندارد.

همچنین آن چیزهایی که اخلاق رذیله گفته می‌شود، مثل حسادت و کینه جویی.

شک نیست که حسادت یک فعل طبیعی نیست، یک بیماری روانی است، هدف هم غیردوستی نیست، بلکه برعکس هدف زیان رساندن به غیر است. آنوقت ناچاریم تعریف اول را هم اصلاح کنیم و بگوییم: فعل اخلاقی، اعم از اخلاق خوب و اخلاق بد. بعد هم وقتی گفتیم فعل اخلاقی آن فعلی است که هدف غیر باشد، یعنی اعم از آنکه هدف احسان به غیر باشد (اخلاق خوب) یا هدف زیان رساندن به غیر باشد (اخلاق بد). تازه درست نمی‌شود. ظلم [را در نظر می‌گیریم]. یک کسی ظلم می‌کند ولی هدفش زیان رساندن به غیر نیست، هدفش منفعت خودش است ولو به خاطر منفعت خودش به دیگری زیان می‌رساند. پس این اخلاق بد نیست؟ یعنی یک فعل طبیعی است که نه خوب است و نه بد؟.

برویم سراغ تعریفهای دیگر. آن تعریفهای اول، معروف و مشهور است و نمی‌شود آنها را به یک شخص یا مکتب معینی نسبت داد. شاید ارسطو چون انسان را مدنی بالطبع می‌دانسته، فعل اخلاقی را ناشی از احساسات غیردوستانه می‌دانسته است.

## ۲- مسئله خودی در اخلاق

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. الْمَ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ. تُؤْتِي أَكْلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا وَ يُضْرَبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ. وَ مَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ. يَثْبُتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ فِي الْآخِرَةِ «۱».

ابتدا تولد وجود مقدس بزرگترین شهید راه حق و عدالت امام حسین بن علی علیه السلام را به همه شما تبریک عرض می‌کنم. سال گذشته در چنین شبی در همین محل به تناسب زمان و مکان بحث مختصری کردیم تحت عنوان «محور اصلی در اخلاق اسلامی». اما از جنبه زمانی از آن جهت آن مبحث را انتخاب کردیم که مسئله «کرامت نفس» فصل روشنی از زندگی نورانی حسین بن علی علیه السلام است، و از لحاظ مکان از آن جهت که اینجا محل مقدسی است، مرکز تعلیم و تربیت است و مناسبتر همین است که یک مبحث تربیتی و اخلاقی مطرح شود. امشب هم به نظرم رسید که مبحث دیگری را که هم تناسب زمانی داشته باشد و هم تناسب مکانی، هم مربوط به تعلیم و تربیت و اخلاق باشد و هم ضمناً تشریح و توضیحی باشد از یکی از فصول زندگانی حسین بن علی علیه السلام مطرح کنم، و شاید مناسب بود که عنوان مطلب

را «انضباط اخلاقی» قرار می‌دادم ولی عنوان دیگری را که مقدمه آن مطلب است مطرح می‌کنم و آن «مسئله خودی در اخلاق» است که فصل مهمی است و اولین فصل اخلاق فصل خودی می‌باشد. «فصل خودی» یعنی چه؟ اولاً همان طور که می‌دانید گذشته از بعضی روشها و سیستمهای اخلاقی که به تربیت و عاداتهای اجتماعی و تربیتی چندان اهمیت نمی‌دهند، بلکه مخالف آن و طرفدار بازگشت انسان به طبیعت اولیه هستند - و ما فعلاً به اینها کاری نداریم و نظریه آنها هم مردود شناخته شده است - سایر مکاتب اخلاقی بالاخره نوعی اخلاق، یک روش خاص اخلاقی، یک سیستم مخصوص تربیتی را برای بشر لازم و ضروری می‌دانند، منتها یکی می‌گوید فلان روش و سیستم اخلاقی و تربیتی خوب است و دیگری روش و سیستم دیگری را پیشنهاد می‌کند.

### چرا بشر نیاز به روش اخلاقی و تربیتی دارد؟

حال در زندگی بشر، اخلاق و تربیت و ایجاد عاداتها (که به قول معروف طبیعت ثانوی می‌باشند)، ایجاد طبیعت ثانوی و ملکات مصنوعی در روح بشر که «خُلُق» نامیده می‌شود، چه ضرورتی دارد و چطور شده که ضرورت پیدا کرده است؟ این خودش یک داستانی است، یک فصلی است و مربوط به ساختمان بشر می‌باشد و آن اینکه بشر گویی از لحاظ غریزه ناقص آفریده شده است. یعنی چه ناقص آفریده شده؟ در خلقت که چیزی ناقص آفریده نشده است. مقصود این است: هر حیوانی از لحاظ غریزه و صفات طبیعی، متناسب با زندگی خودش در طبیعت مجهز شده است، ولی خدای تبارک و تعالی بشر را طوری آفریده است (وَ خُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا) «۱» که با اینکه استعداد او از لحاظ ترقی و تکامل از هر حیوانی بیشتر است ولی از لحاظ غریزه و صفات اولیه طبیعی که برایش لازم و ضروری است، بسیار ضعیف و ناقص می‌باشد و گویی در خود طبیعت بشر این استعداد را قرار داده است که بشر برای

خودش آن روش تربیتی و آن خُلُق را که لازم است انتخاب و اختیار کند، معلمان و مربیانی بیابند و این نقصی را که به نظر می‌رسد در طبیعت هست تکمیل و متمیم کنند. این خودش داستانی است.

جمله‌ای که رسول اکرم فرمود: **بُعِثْتُ لِاتِّمَمِّ مَكَارِمِ الْأَخْلَاقِ** همین است؛ من مبعوث شده‌ام برای تکمیل و متمیم خُلُقهای فاضل، یعنی صفات اکتسابی‌ای را که بشر برای سعادت خودش لازم دارد تکمیل کنم و به او ارزانی بدارم. اصطلاحی دارند روحانیون در علم اصول، می‌گویند: بعضی از قوانین داریم که قانون و متمم

قانون را جداگانه باید جعل کنند. در طبیعت آن قانون این امکان وجود ندارد که در آن واحد خود قانون با متممش یکجا جعل بشود، احتیاج به متمم الجعل است. این یک رمز فلسفی است و جز این امکان ندارد. انسانیت انسان جز این مسیری ندارد که ابتدا انسان در طبیعت آن طور ناقص آفریده شود، بعد دستگامهای

---

(۱). نساء / ۲۸ [ترجمه: انسان، ضعیف آفریده شده است.]

تربیتی و اخلاقی بیایند و آن نقص و ضعف را برطرف کنند و بشر به قدرت اندیشه و اراده خودش [به کمال خویش برسد. بنابراین انسان] احتیاج به یک سیستم اخلاقی دارد.

### دو نوع اخلاق

آنها که پیشنهاد اخلاق می‌کنند می‌دانیم دو دسته هستند. یک دسته اساس اخلاقشان بر خودخواهی و خودپرستی است، بر تقویت خود است، بر تنازع بقاست، بر طرفداری از خود است؛ یک رکن و یک اساس بیشتر برای اخلاق قائل نیستند و آن کوشش برای حفظ حیات شخصی است. پایه اخلاق آنها «خودی» است، مثل اخلاقی که نیچه پیشنهاد می‌کند و حتی اخلاق کمونیستی هم چنین اخلاقی است، اساسش نمی‌تواند غیر از منافع - آنها منافع شخصی - باشد؛ یعنی مبنای فلسفی کمونیسم این امکان را به آن نمی‌دهد که اخلاق خودش را توسعه بدهد و از مبنای خودی یک درجه بالاتر برود. از اینها که بگذریم، سایر روشهای اخلاقی و تربیتی که در دنیا هست و کلماتی را به وجود آورده و فضایی را اصطلاح کرده‌اند (فضایل اخلاقی) مثل عدالت، راستی، درستی، امانت و غیره، تمام این اخلاقها یک نوع مبارزه با خودی است. وقتی که به بشر می‌گویند راستگو باش و دروغ نگو، یعنی آنجا که منفعت شخصی هست، به خاطر منفعت شخصی راستی را از دست نده. راستی یک نوع پا روی «خود» گذاشتن است. همین طور است وقتی به بشر می‌گویند نفاق نداشته باش، دزدی نکن، به عدالت پایبند باش، انصاف داشته باش، مساوات را رعایت کن. همه این فضایی که فضایل اخلاقی گفته می‌شود، یک نوع مبارزه کردن با خودی است؛ یعنی انسان تا در این مقام نباشد که از «خود» بگذرد و تا یک نوع گذشت و فداکاری در کار نباشد، امکان ندارد که بتواند خود را مقید به فضایل اخلاقی بکند. این است که در اخلاق، مسئله خودی از مهمترین مسائل است.

## ریشه پابندی به فضایل اخلاقی

حال مبنا و ریشه این مطلب چیست؟ چه کار باید کرد که بشر به فضایل اخلاقی در برابر منافع شخصی پابند و معتقد بشود و ایمان پیدا کند که به خاطر راستی، به خاطر حق، به خاطر عدالت از منافع شخصی خودش بگذرد؟ اخلاق را روی چه اساسی باید گذاشت، اخلاقی که باید با خودی مبارزه کند و در عین حال منطقی هم داشته باشد، پشتوانه داشته باشد و توخالی نباشد؟ جمله‌ای از الکسیس کارل نقل می‌کنند که: در دنیا در زیر پرده کلمه‌های عفت، تقوا، حق و عدالت چقدر نفع نهفته است! یعنی اینها کلماتی است توخالی، پرده‌هایی است که روی «خودی» کشیده شده است و آن طوری که باید حقیقت ندارد، داخل آن خالی است، مثل گردو یا بادامی است که پوست دارد ولی مغز ندارد. حال چه باید کرد؟ البته دو راه دارد. یک راه برای مردمانی است که عقل روشن ندارند به این معنی که قوه تمیزشان زیاد نیست. بسیاری از مفاهیم بی‌پایه را می‌شود تحت تأثیر تلقین و سخن به بشر القاء کرد. گاهی احساسات کاذبی در او به وجود می‌آورند که به خاطر آن احساسات کاذب ممکن است احیاناً گذشت و فداکاری هم داشته باشد، ولی پایه و مبنا ندارد و به قول منطقیین با کوچکترین تشکیک مشکک زایل می‌شود. مثلاً یک سرباز را آنچنان در سربازخانه تربیت می‌کنند یعنی تحت تأثیر تلقین و القاء قرار می‌دهند که براستی عاشق یک آب و خاک مخصوص می‌شود. ولی اگر یک نفر آمد بیخ گوشش نشست و دو کلمه تشکیک کرد تمام این بنا فرو می‌ریزد، زیرا همه‌اش تلقین بوده و مبنا و اساسی نداشته است. و اگر دیگری تشکیک نکند، فهم خودش که بالا برود، درس خوانده‌تر بشود، عالمتر بشود، عاقلتر بشود و بتواند مسئله را تجزیه و تحلیل کند، می‌بیند همه آن حرفهایی که به او تلقین می‌کردند که به خاطر فلان هدف تو بیا جان خودت را بده، سعادت خودت را بده، لذت خودت را بده، همه هستی خودت را بده، [پایه‌ای نداشته است]. چهارتا کتاب که خواند، اندکی که فکرش روشن شد می‌گوید: چرا؟ برای چه؟ مگر غیر از این است که من همه چیز را باید برای خودم بخواهم؟ آخر چرا من می‌خواهم خودم را فدا کنم؟ برای چه؟ همینکه آماده این «چرا» شد، می‌بینید این تربیت تلقینی بکلی خراب می‌شود.

رمز اینکه هرچه دنیا عالمتر می‌شود بی‌عقیده‌تر می‌گردد و پابندی‌اش به اصول اخلاقی کمتر می‌شود، همین است که غالباً اصول اخلاقی‌ای که به بشر تعلیم کرده‌اند منطقی نداشته، پشتوانه نداشته، اعتبار نداشته، پایه نداشته و براساس یک سلسله تلقینات بوده است. در خانواده به او تلقین کرده‌اند، از پدر و مادرش تقلید کرده، در مدرسه همین‌طور. وقتی که درس خوانده می‌شود و راجع به اصول اخلاقی فکر می‌کند، با اینکه همیشه از



این اصول حمایت می‌کند و می‌گوید عدالت اجتماعی چنین است، راستی چنین، امانت چنین، آزادی چنین، ولی آن ته دل که حساب می‌کند می‌داند که این حرفها پایه ندارد، می‌گوید: من روی چه حساب و ملاک به خاطر چهار کلمه حرف بیایم از منافع شخصی خودم بگذرم؟ برای چه بیایم بگذرم؟

اگر اندیشه کرد این‌طور است. علت اینکه جامعه عالم زیر بار مفاهیم اخلاقی نمی‌رود همین است. اخلاقی که بشر در قدیم داشت، گذشته از یک عده پاکی که بعد عرض می‌کنم اخلاقشان روی چه پایه و مبنای اساسی بوده که قرآن می‌فرماید:

الْمَ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ. تُؤْتِي أَكْلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا وَ يُضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ..

و در یک آیه بعد می‌فرماید: يَثْبُتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ فِي الْآخِرَةِ که یک مبنا و ریشه و اساسی برای اخلاق آنها بود و هیچ قدرتی نمی‌توانست آن اخلاق را از آنها بگیرد؛ آری گذشته از اینها اکثر مردم مفاهیم اخلاقی را روی پایه تقلید و تلقین و هیپنوتیزم و غیره [فرا می‌گرفتند] تا آن طرفی که می‌گفته، چه نیروی القائی داشته که شخص را موقتاً معتقد کند. ولی بشر عالم کمتر زیر بار این حرفها می‌رود. و این خطر بزرگی است برای اخلاق. حال چه باید کرد؟ اگر بشر بخواهد از اخلاق به‌طور کلی صرف نظر کند، مسلماً این همان انهدام بشریت است.

هر قدر هم به یک نفر بگوییم که آقا به خاطر جامعه این کار را بکن و آن کار را نکن، برای او قابل قبول نیست و می‌گوید: یک راستی که من بگویم، در این دریای بزرگ چه اثری دارد؟ ولی یک دروغ که بگویم، به خاطر شخص خودم می‌گویم. وقتی که می‌اندیشد می‌بیند منطقی در کار نیست، پشتوانه‌ای نیست، پایه و اساسی نیست.

### خداشناسی، پایه اخلاق

بعضی می‌گویند اخلاق پایه‌ای دارد. همان‌طور که **أَوَّلُ الدِّينِ مَعْرِفَتُهُ** خداشناسی سنگ اول دین است، همچنین خداشناسی سنگ اول آدمیت است، و انسانیت و آدمیت و اخلاق بدون شناختن خدا معنا ندارد؛ یعنی هیچ امر معنوی بدون اینکه آن سرسلسله معنویات پایش به میان آید معنا ندارد. اینها دیگر حرف مفت است که کسی بیاید به نام انسانیت [منادی اخلاق باشد]. من منطقی را احمقانه‌تر از منطقی برتراند راسل نمی‌بینم. این مرد فکرش فکر مادی است، دائماً می‌گوید بیایید به خاطر انسانیت چنین کنید. وقتی که پایه‌ای در روح بشر نباشد چرا انسانیت؟ به من چه مربوط؟ آن انسان در مقابل من مثل درخت یا گوسفند است. [این اخلاق] پایه و

اساس ندارد و نمی‌تواند داشته باشد. راجع به منطق دین عرض خواهم کرد که چطور اساس داشته و چگونه تجربه و آزمایش صحت آن را ثابت کرده و چطور انضباط‌های اخلاقی محکم پولادین را به وجود آورده و بعد از این هم به وجود خواهد آورد.

اینجا یک اشتباه رخ می‌دهد و آن این است که می‌گویند: اذلُّ الدلیل بر امکان شیء و وقوع شیء است (به قول طلبه‌ها). شما چطور می‌گویید در جامعه‌ای که خدانشناسی و دین نباشد، انضباط و اخلاق نیست؟ ما می‌بینیم جامعه عالم امروز چقدر جامعه منضبط و منظمی است، مردمانی هستند با اخلاق و از حقوق و حدود خودشان تجاوز نمی‌کنند. الآن ملت‌هایی در دنیا وجود دارند که در عین اینکه به امور معنوی پایبند نیستند، هرگز دروغ نمی‌گویند. ما رفتیم و دیدیم. ملت‌های اروپایی و آمریکایی را دیدیم. آنهاشان که مذهبی نیستند نیز از دروغ و نفاق و تزویر و دزدی و خیانت پرهیز می‌کنند. پس معلوم می‌شود که می‌توان اخلاقی به وجود آورد و «خودی» را از بین برد بدون اینکه متکی به ایمان و معرفت باشد. این سخن را شما زیاد شنیده‌اید، خود من هم زیاد شنیده‌ام و شاید مدتها هم به آن معتقد بودم که چنین چیزی می‌شود، ولی حالا مثالی برای شما عرض می‌کنم.

## انواع «خود» و «خودپرستی»

### الف. خود شخصی

وقتی که انسان تابع خودی و خودپرست است، یک خودی، خودی شخص خودش است. بعضی اشخاص اصلاً تنهای تنها زندگی می‌کنند، خودپرستی و جمیع رذایلی که مربوط به خودپرستی است (انواع تجاوزها، مظالم و سیئات اخلاقی) در آنها هست، فقط و فقط خودشان را می‌بینند و خودشان. دایره‌ای ترسیم کرده‌اند که مرکزش فقط خودشان و محیط آن از حول و حوش وجود شخصی و محیط شخصی خودشان تجاوز نمی‌کند؛ دایره‌ای کشیده‌اند که خودشان در داخل آن و غیر خودشان همه بیرون از آن هستند. همه چیز را برای خودشان می‌خواهند. این، نوع ضعیف خودپرستی است.

### ب. خود خانوادگی

ولی گاهی دایره خودپرستی یک مقدار بزرگتر می‌شود، به این معنی که خودپرستی خودپرستی است ولی دایره «خود» گاهی وسیعتر می‌شود. همان آدم خودپرست اگر متأهل شد و چند بچه آورد، چنانچه وارد خانه او شوید می‌بینید در خانواده‌اش مرد عادل است، به تمام معنی نسبت به بچه‌های خودش عادل است، بلکه گذشت و

فداکاری هم دارد و هرگز به بچه‌های خود خیانت نمی‌کند، واقعاً به آنها دروغ نمی‌گوید و به قصد خیانت کردن با بچه‌های خودش تزویر نمی‌کند. خیلی اشخاص را می‌بینید در محیط خانه و خانواده صفا دارند ولی همین آدم وقتی بیرون می‌رود همه چیز را برای خانواده می‌خواهد. تمام صفات رذیله ناشی از خودپرستی در عین اینکه در خانواده نیست در بیرون از خانواده هست و چون واحد بزرگتر شده، حرص و فعالیتش هم بیشتر است. بارها می‌رود بیرون دروغ می‌گوید برای خانواده، تزویر می‌کند برای خانواده، نفاق می‌کند برای خانواده، مردم را اغوا می‌کند برای خانواده، قتل نفس می‌کند برای خانواده. همه اینها «خود» ش است. می‌بینید آن «خود» یک مقدار بزرگتر شده است، واحد عوض شده است و الا خودپرستی خودپرستی است. شما آدمهایی را می‌بینید که وقتی داخل خانه هستند عادلند ولی در بیرون خانه ظالم و متقلب هستند و در معامله غش می‌کنند. آیا می‌توانید اینها را انسان اخلاقی حساب کنید؟ می‌گویند نمی‌دانید چقدر این مرد آراسته است! وقتی یک کیلو سیب به خانه می‌آورد تمام اینها را سبک سنگین می‌کند و به هر بچه همان قدر می‌دهد که استحقاق دارد. حتی اگر به خودش هم نرسید، نرسید. من در خانه‌اش بودم و دیدم این آدم نسبت به بچه‌های خودش عادل است. ولی این به تنهایی اخلاق و فضیلت اخلاقی نیست. اگر این آدم از خانواده‌اش یعنی از دایره خودی خودش که وسیعتر شده است فراتر رفت و در آنجا هم همین فضایل را داشت معلوم می‌شود که اخلاقی است، اما وقتی می‌بینید دایره خودی وسیعتر شده است ولی باز این آدم در بیرون خانواده دزد است، متقلب و دروغگوست، ظالم و متجاوز است [بدانید که باز خودپرستی وجود دارد اما] این خود، خود خانوادگی است. مگر دزدها که با هم باند تشکیل می‌دهند به همدیگر خیانت می‌کنند؟ در عین حال که دزدند، نسبت به هم صفا و صمیمیت دارند ولی نسبت به غیر خودشان این جور نیستند. در هر جای دنیا که می‌روید غالباً می‌بینید باندهایی تشکیل می‌شود که یا سر به دزدی می‌زنند یا تقلبات دیگری می‌کنند و گاهی زمام کارهای مردم را در دست می‌گیرند، بالاخره باندند. باند به افراد خود دروغ نمی‌گوید، اطلاعات صحیحی به یکدیگر می‌دهند. ولی همین افراد نسبت به بیرون خودشان ظالم و متجاوزند. نمی‌شود گفت افرادی که با باند خودشان خوب هستند، آراسته به فضیلت و دارای فضیلت‌های اخلاقی می‌باشند.

## ج. خود ملی

گاهی می‌بینیم که «خود» توسعه پیدا می‌کند، از باند هم وسیعتر می‌شود، خود ملی می‌شود؛ یعنی آن واحد، واحد ملت می‌شود و افراد آن ملت در داخل خودشان مثل همان فرد در داخل خانواده‌اند که نسبت به افراد خانواده خودش راستگوست.

نسبت به ملت خود امین است، در ملت خودش دزد نیست. در واقع برای شخص خودش دزد نیست، برای شخص خودش دروغ نمی‌گوید، برای شخص خودش ظلم نمی‌کند، برای شخص خودش خونریزی نمی‌کند، برای شخص خودش یکی از سیئات اخلاقی را مرتکب نمی‌شود، ولی این «شخص» و به عبارت دیگر «خود» ش بزرگتر شده است، «خود» ش شده خود ملت. آن وقتی که پای آن روح ملی دروغ به میان می‌آید تمام سیئات اخلاقی ناشی از خودپرستی (با دایره‌ای وسیعتر) از او سر می‌زند. اینکه ما می‌بینیم امروز فرد نسبت به فرد ظلم نمی‌کند ولی ملتها بدترین اقسام ظلم را نسبت به ملل دیگر می‌کنند و این را هم قبح نمی‌دانند [ناشی از همین فکر است]. شما می‌بینید رجال درجه اول اروپا مظلومی را که نسبت به ملل استعمارزده مرتکب شده‌اند برای خودشان افتخار می‌دانند. همین فردی که در داخل ملت خودش اینقدر عادل و امین است و ممکن نیست که در شهر خودش، در ولایت خودش، در کشور خودش کوچکترین خیانت و عمل ضد اخلاقی بکند، وقتی که پای ملتی دیگر به میان می‌آید می‌گوید این مفاهیم معنی ندارد. در همین کتابی که اخیراً به نام جنگ جهانی در روزنامه‌ها منتشر می‌شود پای یک مفهوم اخلاقی یعنی عدالت به میان آمده است. مؤلف می‌گوید: «اگرچه این حرفها درباره افراد صادق است نه درباره ملتها». راست می‌گوید، آن منطق همین است. همه حسنات و فضایل اخلاقی (درستی و درستکاری، صلح و صفا، عدالت، صمیمیت و حمایت از دول ضعیف) اگر به نفع آن ملت بود درست است، به نفع آن ملت نبود درست نیست.

## سخن گوستاو لوبون

گوستاو لوبون در اواخر کتاب معروف خودش تمدن اسلام و عرب فصلی دارد راجع به اینکه چرا ملل مشرق زمین آن طور که باید، از تمدن مغرب زمین استقبال نمی‌کنند. عللی ذکر می‌کند. علت اول اینکه خودشان کاملاً آماده نیستند. علت دوم اینکه زندگی ما با وضع زندگانی آنها تطبیق نمی‌کند. زندگی آنها یک زندگی ساده است، ما احتیاجات مصنوعی داریم. تمدن ما با وضع خود ما بیشتر تطبیق می‌کند تا با وضع آنها. آنها

زندگی ساده‌ای دارند و زندگی ما بیشتر مصنوعی است. بعد می‌گوید: به نظر می‌رسد که ما این را کتمان می‌کنیم. و سپس می‌گوید: این طرز رفتار ظالمانه‌ای است که ملل مغرب نسبت به اینها روا داشته‌اند. آنوقت مطالبی ذکر می‌کند که در آمریکا چه کردند، در اقیانوسیه چه کردند، در چین چه کردند، در هند چه کردند. مخصوصاً داستان جنگهای معروف به جنگهای تریاک را نقل می‌کند که انگلیسیها برای اینکه بر چینها مسلط شوند آمدند تریاک را بر آدمها مسلط کنند و آنها را افیونی نمایند. دولت بیدار چین فهمید که چه بلایی می‌خواهد به سرش بیاید، دفاع کرد. آنها جنگیدند و کشتند تا بالاخره به ضرب توپ و شلیک، تریاک را به میانشان آوردند. درست است که انگلستان سالیانه پانزده میلیون لیره انگلیسی فایده می‌برد ولی طبق آمار هرسال ششصد هزار نفر به خاطر تریاک رهسپار عدم می‌شوند. بعد می‌گوید: وقتی که انگلیسیها مبلغین مسیحی را به میان چینها فرستادند، آنها گفته بودند عجب! شما از یک طرف تریاک را به میان ما می‌آورید و ما را به دیار عدم می‌فرستید و از طرف دیگر مبلغین را می‌فرستید که به ما دستور ایمان و تقوا بدهند!

### دوگونه مبارزه با «خودی»

پس چه باید کرد که براستی اخلاق بشر اخلاق انسانی باشد، اخلاقی بر پایه انسانیت و آدمیت باشد، یعنی واقعاً «خودی» از میان برود؟ این را هم بگوییم که در اسلام، خودی از میان رفتن به آن معنا نیست ولی توسعه خودی و توسعه شخصیت هست اما به آن گونه که شخصیت انسانی با شخصیت همه عالم یکی می‌شود. تا این مقدار شخصیت هست؛ تا آن حدی که این شخصیت، رقیق و لطیف و جهانی می‌شود.

به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست      عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

اما آن جور مبارزه با خودی که جنبه منفی داشته باشد [در اسلام وجود ندارد]. این «خود» معنی‌اش محدودیت یعنی مرز قائل شدن است. انسان یک مرزی قائل می‌شود و همیشه می‌خواهد بیرون مرز را فدای داخل مرز بکند. این خودی است، و با خودی دو جور می‌شود مبارزه کرد: یکی اینکه خودی را ضعیف کنیم، از بین ببریم، همان کاری که هندیها و بوداییها می‌کردند و کم و بیش در بین بعضی از مسلمانها هم رایج بود. این از نظر اسلام غلط است. دیگر اینکه مرز خودی را توسعه بدهیم تا آنجا که شامل همه انسانها بشود و تا آنجا که شامل همه موجودات عالم بشود، یعنی دایره‌ای بشود به شعاع بی‌نهایت و دیگر بیرون مرز چیزی باقی نماند.

این، در عین حال مبارزه منفی هم نیست. و لذا در اسلام در عین اینکه با خودی مبارزه شده است، حفظ حقوق و حدود خود و دفاع از خود واجب است.

سخنرانی‌ای که در سال گذشته راجع به «کرامت نفس» کردم پیرامون یک نوع حفظ خودی بود، اما حفظ خودی‌ای که رذایل اخلاقی از آن برنمی‌خیزد. در اسلام عیناً مطلب از این قرار است و خودی توسعه پیدا کرده. محیط اخلاق اسلامی محدود به افراد یا خاک معین نیست، مرز قائل نیست حتی برای مسلمان و غیر مسلمان؛ یعنی این جور نیست که داخل مرز اسلام تجاوز را جایز نداند ولی بیرون این مرز تجاوز را لازم بداند. اسلام تجاوز و ظلم را نسبت به غیر مسلمان هم جایز نمی‌داند. البته مجازات را جایز می‌داند (مسلمان و غیرمسلمان هر کدام به نسبت خودشان) ولی تجاوز غیر از مجازات است.

### خدا، مبنای فضایل اخلاقی

وقتی که می‌آییم سراغ تربیت دینی می‌بینیم این مفاهیم دیگر مفاهیم توخالی نیست، مفاهیم توپر است؛ حق، عدالت، صلح، همزیستی، عفت، تقوا، معنویت، راستی، درستی و امانت، تمام اینها الفاظی هستند توپر، و پایه و مبنا و منطق دارند.

اساس مطلب این است که ما برای اخلاق چه منطقی به دست بیاوریم. آیا می‌توانیم از غیر راه خداشناسی و معرفه‌الله برای اخلاق منطق مستدل پیدا کنیم؟ نه. پشتوانه و اعتبار همه این مفاهیم، خداشناسی است. اگر ایمان نباشد [اخلاق] مثل اسکناسی است که پشتوانه نداشته باشد. ابتدا ممکن است عده‌ای نفهمند ولی اساس و پایه ندارد. مگر فرانسویها اولین کسانی نبودند که اعلامیه جهانی حقوق بشر را منتشر کردند؟ ولی این اعلامیه در جنگ جهانی اول و دوم کجا رفت؟! در حادثه الجزایر کجا رفت؟! مگر آنجا حقوق بشر نبود؟! مگر جز این بود که یک ملت حق خودش را می‌خواست؟! غیر از این که حرف دیگری نبود. آنوقت چه کارهایی که نشد! آیا به زن رحم کردند؟ به بچه رحم کردند؟ به آثار تمدن رحم کردند؟ به کتابخانه‌ها رحم کردند؟ به مؤسسات فرهنگی رحم کردند؟ به معابد رحم کردند؟ (در زمان خودمان می‌بینید) چرا؟ چون پایه نداشت. بیانی دارد قرآن کریم، می‌فرماید:

وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَشْهَدُ اللَّهُ عَلَى مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ ﴿١﴾.

بعضی از مردم هستند که وقتی به گفته‌شان نگاه می‌کنی، وقتی به نوشته‌هاشان نگاه می‌کنی، وقتی به اعلامیه‌هاشان نگاه می‌کنی، وقتی به کتابهاشان نگاه می‌کنی در شگفت فرو می‌روی و حظ می‌کنی و خوش می‌آید که عجب ملت فهمیده‌ای، عجب ملت حق شناسی، چه اعلامیه‌های خوبی داده‌اند! خیلی هم تأکید می‌کنند:

وَيَشْهَدُ اللَّهُ عَلَى مَا فِي قَلْبِهِ خدای را هم گواه می‌گیرند که اینها را که من می‌گویم از عمق روحم سرچشمه می‌گیرد. اما نمی‌دانی جایش که برسد، روی دنده لجاجت که بیفتد چه‌ها می‌کند: **وَ إِذَا تَوَلَّى سَعَى فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ «۲»** آن وقت که یکمرتبه روی آن دنده لجبازی و خودخواهی‌اش می‌افتد، می‌بینید این حرفهایی که برای او پوچ و بی‌معنا بود اینجا اثر ندارد، دنیا را می‌خواهد زیر و رو کند. **سَعَى فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا** می‌خواهد روی زمین را فاسد کند، **وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ** و نسل بشر و کشته‌ها و آبادیها را از بین ببرد. در دین، خودی مرز ندارد؛ یعنی فضایل اخلاقی مرز ندارد، و اخلاق دینی دیندار و غیر دیندار نمی‌شناسد. اول، آیه قرآن را بخوانم، در سوره نساء است:

**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ وَلَوْ عَلَىٰ أَنفُسِكُمْ أَوِ الْوَالِدِينَ وَالْأَقْرَبِينَ أَنْ يَكُنْ غَنِيًّا أَوْ فَقِيرًا فَاللَّهُ أَوْلَىٰ بِهِمَا فَلَا تَتَّبِعُوا الْهَوَىٰ أَنْ تَعْدِلُوا «۳»**.

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، به شدت به عدالت قیام کنید. وقتی که شهادت می‌دهید، وقتی که پای حقی در میان است فقط خدا را در نظر بگیرید؛ به ضرر خودتان هم شده است باید شهادت بدهید، به ضرر پدر و مادر هم شده است باید شهادت بدهید، به ضرر اقربین هم شده است باید شهادت بدهید. این تعلیم دین است، و درباره همین تعلیم چقدر ما داستان و حکایت داریم که چون وقت گذشته عرض نمی‌کنم.

در سوره مائده وقتی که مسلمین می‌خواهند وارد مکه بشوند (مکه‌ای که مصیبت‌ها به سر مسلمین وارد آورده، مکه‌ای که دندان پیغمبر را شکسته، مکه‌ای که پیغمبر را از خودش بیرون کرده و عزیزان پیغمبر را به خاک و خون کشیده) قرآن چنین دستور می‌دهد: **لَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاٰنُ قَوْمٍ عَلَىٰ أَلَّا تَعْدِلُوا اعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ «۱»** مبادا دشمنی عده‌ای که دشمن شما هستند شما را از مرز عدالت خارج کند. روی مرز عدالت کار کنید؛ فکر نکنید آنها مسلمان هستند یا نیستند، دشمن هستند یا نیستند، این حرفها را در این حساب نیاورید، مبنای فضایل اخلاقی خداست، شما به خاطر خدا به فضایل اخلاقی پایبند هستید. [مؤمن کسی است که در فضایل اخلاقی] خویشان و فامیل و خانواده‌اش، اهل محل‌اش، باند‌اش، حزب‌اش، حتی خود دین را برای فضایل اخلاقی مرز قرار ندهد، خودی را به قدری توسعه دهد که شعاعش بی‌نهایت بشود: همه چیز از من است (هر مُلک ملک ماست که ملک خدای ماست)، همه از ما هستند.

---

(۱). بقره / ۲۰۴

(۲). بقره / ۲۰۵

(۳). نساء / ۱۳۵

## امام حسین علیه السلام و فضایل اخلاقی

یک فصل از زندگی حسین بن علی - که اشاره می‌کنم و رد می‌شوم - همین است و فصل بسیار پرارزشی است. تاریخ حسین بن علی را همه شما می‌دانید که در چه وضعی قیام خود را آغاز کرد، در چه فشاری بود و چه مظلومی وجود داشت. ولی در عین حال آنجا که پای مسائل اخلاقی به میان می‌آمد آیا حاضر بود حتی علیه دشمن از اخلاق تجاوز کند؟ ابداً. مسلم بن عقیل یک تربیت شده اوست، یک شیعه است، سربازی است از طرف او؛ بهترین فرصتها به دستش می‌آید که این زیاد را بکشد ولی در همان حال فکر می‌کند که اسلام با این جور مبارزه کردن مخالف است و این گونه مبارزه را جوانمردانه نمی‌داند. به او گفتند: چرا از این صندوقخانه بیرون نیامدی که شر او را از سر مسلمین کم کنی؟ گفت: همان وقت به فکر حدیث پیغمبر افتادم: **الْإِيمَانُ قَيْدُ الْفَتْكِ** ایمان اجازه نمی‌دهد که مسلمان ولو به آن کسی که بیرون مرز دینی خودش هست تجاوز کند. این ناجوانمردانه و نامردانه است، من نمی‌توانم [چنین کاری بکنم].

دشمن می‌آید در بین راه در حالی که تشنه است. [برخی از اصحاب] می‌گویند از این فرصت استفاده کنیم آب را به روی آنها بیندیم. می‌فرماید: مبادا چنین کنید، طریق مبارزه ما این جور نیست که آب را به روی آنها بیندیم، به آنها آب بدهید، به اسبانشان هم آب بدهید. پیشنهاد می‌کنند الآن بهترین موقع است برای جنگیدن. می‌فرماید: از لحاظ اینکه آنها را از بین ببریم بله، ولی از لحاظ حق و قانون چطور؟

هنوز که آنها به ما تجاوز نکرده‌اند. آنها مسلمانند، ما هم مسلمان هستیم، تا آنها تجاوز نکنند ما از خودمان دفاع نمی‌کنیم. این انضباط اخلاقی را ببینید. این همان اخلاقی است که بر پایه خداشناسی است. این اخلاق را هیچ چیز نمی‌تواند متزلزل کند؛ منافع شخصی، حبّ حیات، حفظ خود، حفظ خانواده، مقام ریاست و خلافت نمی‌تواند آن را متزلزل کند.

حتی در همان روز خونین عاشورا یکی از شریکترین آنها از پشت می‌آید شبیخون بزند، بی خبر از اینکه ترتیب خیمه‌ها و خندقی که کنده‌اند مانع از این است که شبیخون بزند. عصبانی می‌شود و شروع می‌کند به فحاشی کردن. یک نفر عرض می‌کند: یا ابن رسول الله! اجازه بدهید که با یک چوب کلک این را بکنم. فرمود: تا آنها ابتدا [به جنگ] نکرده‌اند برای ما جایز نیست، اول آنها باید شروع کنند و بعد ما دفاع کنیم. این انضباط اخلاقی، دیگر «خود» در آن نیست، شخص در آن نیست، خانواده در آن نیست، اهل محل در آن نیست، اهل



شهر و وطن در آن نیست، آب و خاک در آن نیست، نژاد و ملیت در آن نیست، از انسانیت هم چند درجه آن طرف‌تر است، جهانی است.

این است که مسئله خودی در اخلاق جز با دین با هیچ چیز دیگر حل نمی‌شود.

اخلاق کمونیستی و اخلاق نیچه‌ای و اخلاق ماکیاولی هر کدام اخلاقی است که در یک شرایط محدود و معینی مفید واقع می‌شود و اصلاً مکتب اخلاقی هم شمرده نمی‌شود؛ واکنشهایی است، آنهم واکنشهای افراطی در یک شرایط معین. اسلام در عین اینکه خودی را توسعه می‌دهد، حفظ حقوق شخص را واجب می‌شمارد.

می‌گوید: **لَا يَحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا مَنْ ظَلِمَ** «۲». در عین اینکه ما باید یک چنین نظر وسیعی داشته باشیم،

از حق خودمان هم باید دفاع کنیم. حالا یک وقت در جامعه‌ای مثل جامعه مسیحی یا جامعه مسلمان که از این افکار مسیحی پیروی می‌کند و از حقوق خودشان دفاع نمی‌کنند، می‌آیند اخلاقی را تأسیس می‌کنند براساس دفاع از خود و فقط همین یک جنبه را در نظر می‌گیرند. ابتدا خوب طرفدار پیدا می‌کند، و شخص مادام که در دنیا ظالم و مظلوم باشد طرفدار چنین مکتبی است. اما وقتی که خودش می‌خواهد دنیا را اداره کند، دیگر ضدش - و به قول آنها آنتی تزی - در مقابل نیست و در نتیجه این هم دیگر کمیتش لنگ است. باور نکنید که بشود در دنیا برای مفاهیم اخلاقی، برای همین حرفهایی که امروز می‌زنند، برای عدالت، حق، صلح، انسانیت، راستی و درستی، مبنا و منطق و پشتوانه و اعتباری جز خداشناسی پیدا کرد.

یک دلیل بر اینکه خداشناسی و ایمان و معنویت از دنیا نخواهد رفت همین است که بشر احتیاج به اخلاق دارد. در دوره علم که دیگر با تقلید و تلقین نمی‌شود فضایل اخلاقی درست کرد، باید با منطق و ریشه‌دار درست کرد. دنیا و جامعه بشریت یا باید باشد و یا باید نباشد. اگر نیست و نابود می‌شود که هیچ، ولی اگر جامعه بشریت باقی بماند اخلاق می‌خواهد و اخلاق همه جانبه می‌خواهد نه اخلاق کمونیستی، اخلاقی که بتواند همه جوانب را رعایت کند، اخلاقی که مبنا و پایه و اساس داشته باشد و این جز با دین و معنویت امکان ندارد.

---

(۱). نساء / ۱۴۸ [ترجمه: خدا دوست نمی‌دارد که کسی با گفتار زشت، به عیب مردم صدا بلند کند مگر اینکه

ظلمی به او رسیده باشد.]

(۲). مائده / ۸

الَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ. تُؤْتِي أَكْلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا وَ يُضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ.

بین چگونه خدا مثل می‌زند: سخن حق، سخن پاک، سخن ریشه‌دار مثلش مثل درخت استواری است که ریشه‌اش در اعماق زمین فرو رفته، شاخه‌هایش سر به آسمانها کشیده است، همیشه میوه می‌دهد، مال یک فصل نیست و «همیشه بهار» است. بعد می‌فرماید: **وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ** خدا مثالی ذکر می‌کند و این مثال برای جامعه انسانیت است: جامعه انسانیت اگر بخواهد خرم باشد، شاخه و برگ و میوه و سایه داشته باشد، تا ریشه نداشته باشد امکان ندارد.

**وَمَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ** ولی بسیاری از این حرفهای بی‌اساس مثلش مثل این درختهای مصنوعی است که فقط شکل درخت دارد. مفاهیم، خیلی روشن است اما پایه ندارد. **يَثْبُتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ.** [خدا با] قول ثابت، با سخن محکم و ریشه و مبنادار که ریشه‌اش در عمق روح [انسان است، مؤمنین را در دنیا و آخرت پایدار می‌دارد. هیچ کس] نمی‌تواند آنها را از سخن محکمشان برگرداند؛ همان‌طور که حسین بن علی چنین بود. آن حرفی که روز اول زد با آن حرفی که ساعت آخر گفت یک حرف بود.

**و لا حول و لا قوة الا بالله العظیم.**